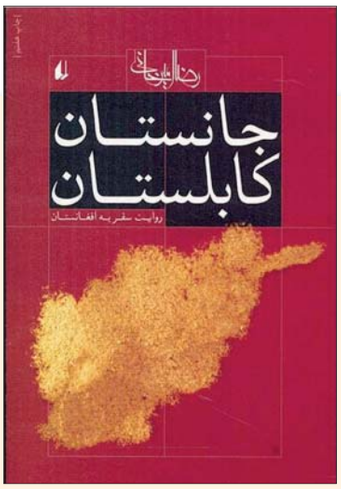
سفرنامه‌ای برای معرفی دوباره جامعه افغانستان

سفر به دیار جوانمردان



احسان سالمی
روزنامه‌نگار

«جانستان کابلستان» را باید آخرین نوشته‌های رضا امیرخانی در روزهای اوج نویسندگی‌اش دانست. سفرنامه‌ای پر اتفاق از سفری اتفاقی به افغانستان همراه با خانواده که قلمش همان قلم رضا امیرخانی «من او» و «بیوتن» است؛ همان‌قدر خواندنی و همان‌قدر دوست‌داشتنی.

راوی کتاب که در ابتدا به قصد سخنرانی در دانشگاه هرات و دیدار تعدادی از دوستان ادیبش، پای در کشور افغانستان می‌گذارد، در ادامه درگیر اتفاقاتی غیرقابل پیش‌بینی می‌شود که روایت کتاب را به شدت خواندنی‌تر می‌کند؛ روایت‌هایی که در عمل بعضی از بخش‌های کتاب را به یک داستان حادثه‌ای و جذاب برای مخاطبان تبدیل می‌کند.

امیرخانی در این سفر که در سال ۸۸ صورت گرفته، فرصت حضور در سه شهر هرات، مزار شریف و کابل را به دست می‌آورد تا در روزهایی که وضعیت افغانستان از ثبت چندانی برخوردار نبوده، به عنوان یک نویسنده ایرانی راوی رنج و سختی مردم افغانستان باشد. مردمی که جنگ سال‌ها جزئی جدانشدنی از زندگی‌شان بوده است.

نگاه تیزبین آقای نویسنده به مناسبات و شیوه تعامل برادران افغانستانی با مردم ایران یکی دیگر از بخش‌های خواندنی این کتاب است. جالب این‌که او سعی کرده تا گفت‌وگوهای انجام شده بین خود و مردم را به زبان عامیانه و رایج مردم افغانستان بیاورد که البته در این کار تا حدودی نیز موفق بوده است؛ البته رسم‌الخط ویژه امیرخانی در همه آثارش در این کتاب نیز وجود دارد که در عین نو و ابتکاری بودن ممکن است برای برخی از خوانندگان سردرگم‌کننده باشد.

اطلاعات فوری

عنوان: جانستان کابلستان
نویسنده: رضا امیرخانی
ناشر: نشر افق
تعداد صفحات: ۳۴۸
قیمت: ۲۵هزار تومان
پیش‌بینی زمان مطالعه: ۶تا ۸روز

تحریرات هرات

گمنامی صفت اول جوانمردان است

تاکید امیرخانی بر صفت جوان‌مردی در میان مردم افغانستان از ویژگی‌های اصلی این سفرنامه است؛ یکی از نمونه‌های آن را که در مدت حضورش در هرات با آن روبه‌رو شده با هم می‌خوانیم: «همه با هم به هم‌راهِ کالسکه لی‌جی [اسم مستعاری که نویسنده برای نام بردن از فرزند خردسالش در کتاب از آن استفاده کرده است] پایین می‌آییم تا او اولینِ سفرِ خارج! را تجربه کند! کالسکه مایه مکافات است. پیاده‌رو خاکی است و پر از سنگ و کلوخ. خیابانِ هم چندان وضع به‌تری ندارد. یک ربعی راه می‌رویم به سمتِ مرکز شهر؛ چند تیمچه و مرکز تجاری نوساز هم ساخته‌اند. در پیاده‌رو همه به کالسکه نگاه می‌کنند. می‌فهمم که کالسکه وسیله متعارفی نیست در شهر. به انتهای راسته که می‌رسیم، می‌بینیم سیخ‌ها کار گذاشته‌اند کف پیاده‌رو یحتمل برای رد نشدن موتور سیکلت. شبیه به تهران خودمان. حالا اول گرفتاری‌های کالسکه است. در شورِ اول به نتیجه که اول لی‌جی را بغل کنیم یا بایستانیمش و بعد کالسکه را سر دست از این مانع یک متری رد کنیم... یک هو دو مرد با لباس افغانی همان‌جور که دارند به سرعت از کنار ما رد می‌شوند با هم حرف می‌زنند، بدون هیچ حرکت اضافه‌ای یکی چپ و یکی راست، دست می‌اندازند دور کالسکه و آن را از روی مانع رد می‌کنند. گویی این کار عین وظیفه‌شان بوده است. بلند تشکری می‌پرانم، اما حتی سر برمی‌نمی‌گردانند تا بدانم گمنامی صفت اول جوان‌مردان است. راستی تخته‌بند جان جوان‌مردان بودن، نیکوتر نیست از شهروند جامعه جدیدان بود؟ جوان‌مرد مردمی هستند مردم این دیار.»



وقتی اسم خاص جنس به جای اسم نوع می‌نشیند

سه‌صد و سه یعنی اتوبوس!



راوی جانستان کابلستان در جای‌جای این سفرنامه سعی کرده تا درباره اصطلاحات و لغات خاص زبان افغانستانی توضیح دهد؛ برای نمونه در یکی از بخش‌های کتاب می‌خوانیم: «می‌رویم به سمت اتوبوس‌ها. مسیر حدود چهار صد کیلومتر است و به حساب من در بدبینانه‌ترین حالت، هفت ساعت طول می‌کشد. پس خیلی نباید نگران نوع اتوبوس شد. با این همه از فردین می‌پرسم: نمی‌توانیم به‌جز سه‌صد و سه با چیز دیگری برویم؟ «چرا... کرولا هم هست. از این موترهای خرد. اما شبانه خیلی امنیت نداد. تند می‌روند و بی‌قاعده. بلا سراغِ سه‌صد و سه نمی‌آید.» آخر سه‌صد و سه کمی قدیمی است... «نه... سه‌صد و سه، همه جوره داریم... سه‌صد و سه ولوو! سه‌صد و سه بنزِ جدید... نگاه کن...» نگاه می‌کنم و تازه متوجه می‌شوم که سه‌صد و سه یعنی اتوبوس! چون اولین سری اتوبوس‌هایی که وارد افغانستان شده است، بنزِ سیصد و سه بوده، همه اتوبوس‌ها را به همین نام می‌خوانند. بعدتر می‌فهمم که کرولا هم یعنی هر اتوموبیل مسافرکش بین‌راهی، فارغ از این که تویوتای کرولا باشد یا کمری یا بنز یا هر چیز دیگری!»

تقابل با کابل

نی...نی... شما غلط کردی!



یکی دیگر از بخش‌های جالب کتاب امیرخانی از مواجهه با نیروهای نظامی خارجی حاضر در افغانستان است: «داخل کابل چندتایی دختر با مانتو و روسری هم می‌بینم. در عوض خبری از آن برقع‌های آبی هرات [پوشش خاص زنان هراتی] نیست. همان‌جور که دارم در یکی از سَرک‌های اصلی شهر، راه می‌روم، یک‌هو از دور پرهیبی می‌بینم از یک کاروان نظامی؛ زیر بیرق ایتالیا به گمانم. موتورهای مردم عادی سریع می‌ایستند کنار خیابان و راه را برای‌شان باز می‌کنند. مردم اما هراسان فرار می‌کنند. من خیلی جهان‌گردوار متعجبم از این فرار. یک‌هو کسی از پشت دست مرا می‌گیرد و می‌کشاندم به سمت راه‌روی پاساژی تازه‌ساز. از مردی که دستم را کشید، دلیل کارش را می‌پرسم. می‌گوید: «ایرانی استی؟ ها... روز اولت هم هست که به کابل آمده‌ای؟ نی؟» بله... ایرانی هستم، روز اول هم هست. «مگر ندیدی کاروان نظامی‌ها را؟ خوب بایستی دوری کرد دیگر.» برایم توضیح می‌دهد: «نی...نی... شما غلط کردی (یعنی اشتباه کردی!) آنها به ما کاری ندارند. اما اگر کسی از راه رسید که انفلاقِ انتحاری بکند، همه خاک می‌شویم!» تازه می‌فهمم شدت ناامنی را. یک عملیات انتحاری، حتی ضد بیگانه، برای شهروند کابلی خطرناک‌تر تا بیگانه.»